

معرفی مکاتب اقتصادی:

مکتب رادیکال*

دیان فلاهرتی^۱

ترجمه سیدحسین میرجلیلی

(دکترای اقتصاد، استادیار پژوهشکده اقتصاد، پژوهشگاه علوم انسانی)

مارکسیستی و انتشار این مطالب بودند. در ۱۹۶۸، مجموعه‌ای از آثار اقتصاددانانی مانند ژوزف استیندل^{۱۲}، موریس داب^{۱۳}، و «واسیلی لئونتیف»^{۱۴} (هوروتیز، ۱۹۶۸)، انتشار یافت که اعتبار جدید نظریه اقتصادی مارکسیستی را منعکس می‌کرد. در سال‌های اولیه تجدید حیات [مکتب] رادیکال، علایق مشترک، با سادگی نظری و التقاط‌گرایی برای رفقای بیگانه، همراه شد. به عنوان مثال، در اتحادیه اقتصاد سیاسی رادیکال^{۱۵} (URPE)، ایده‌های مارکسیستی و آزادی‌خواهی (اختیار‌گرایی)^{۱۶}، نماینده داشتند. اما با افزایش پیچیدگی نظری، تفاوت‌هایی میان رادیکال‌ها، به جای اتحاد آن‌ها در مخالفت با سرمایه‌داری، بروز کرد. آن چه به عنوان هسته^{۱۷} اقتصاد رادیکال باقی ماند، حفظ وظایف^{۱۸} طبقه با تنظیم مجدد تحلیل کلاسیکی مارکسیستی بود. این بازنگری‌ها در نظریه ارتدوکس مارکسیستی، گستره‌ای از توضیحات متعادل تا الگوهایی که از آن‌ها مقولات مارکسیستی اساسی معین، به‌طور فاحشی غایب هستند، را در بر می‌گیرد.

در ورای این وحدت اساسی، رادیکال‌ها در موضوعات تجربی و نظری متعددی، تقسیم شده‌اند. از این دید، اقتصاد سیاسی رادیکال سه زمینه مرتبط در اندیشه رادیکال را در نظر می‌گیرد که در آن بیان مجدد و اختلاف نظر، فعال است: اول، ارتباط میان ارزش‌ها و قیمت‌ها، دوم؛ علل بحران اقتصادی و سوم، تناسب روش‌شناسی کینز یا سرافا با اقتصاد رادیکال.

۱. قیمت یا ارزش؟

بحث درباره نظریه ارزش کار از لحاظ تحلیلی، بحث اصلی در اقتصاد سیاسی رادیکال است. در این بحث موضع‌گیری‌هایی در نظریه بحران و در زمینه امکان تلفیق میان الگوهای مبتنی بر طبقه و الگوهای سرافا، کینز یا تعادل عمومی نئوکلاسیک پیش می‌آید.

به‌طور خلاصه موضوعی که با تجدیدنظر در نظریه مارکسیستی ارزش و ارزش مازاد مطرح شده است عبارت از تناسب ارزش‌های منتهب به نیروی کار برای توضیح دادن میزان سود و قیمت‌هاست. دفاع از نظریه ارزش کار بر پایه ماهیت نیروی کار در اقتصاد سرمایه‌داری استوار است. نیروی کار کالایی است که مانند

هیچ تعمیم ساده‌ای به‌عنوان مشخصه نظریه‌ها و اصول گوناگون و در مواردی ناسازگار اقتصاد رادیکال^۲ وجود ندارد. همان طور که مارتین برون فن برون^۳ در مقاله‌ای (۱۹۷۰) به نام «اقتصاد رادیکال در آمریکا» دریافت بسیار آسان‌تر است مشخص کنیم که اقتصاددانان رادیکال چه کار می‌کنند تا این که بگوییم اقتصاد رادیکال چیست؟ این مقاله به بررسی این موضوع می‌پردازد که اقتصاددانان رادیکال چه کار می‌کنند. این امر با بررسی علایق مشترک که آن‌ها را متحد می‌سازد و همچنین بررسی اختلاف نظرهای نظری که آن‌ها را تقسیم می‌کند، انجام می‌شود.

علایق مشترک اساسی که در واقع نیروی محرک برای رواج دوباره اندیشه رادیکال در دهه ۱۹۶۰ بودند نابرابری و امپریالیسم هستند. با یافتن نظریه نئوکلاسیک یا تهی و یا معذور در توضیح دادن مداوم این پدیده‌ها (نابرابری و امپریالیسم)، اقتصاددانان جوان‌تر به آثار اقتصاددانان مارکسی و اقتصاددانان غیر ارتدوکس برای شناخت و تحلیل این پدیده‌ها روی آوردند.

در میان بسیاری از منابع معاصر که به‌طور گسترده‌ای به عنوان مرجع مورد استفاده قرار می‌گرفتند، دو اثر با نفوذتر درباره امپریالیسم وجود دارد: یکی کتاب سرمایه‌داری و توسعه نیافتگی در آمریکای لاتین (۱۹۶۷) اثر آندره گوندر فرانک^۴ و دیگری کتاب عصر امپریالیسم (۱۹۶۹) اثر هری مگداف^۵ است. تحلیل‌های نظام‌مند گسترده‌تر از شکست‌های سرمایه‌داری که به‌طور وسیعی در آن زمان خوانده می‌شد و مورد استناد قرار می‌گرفته کتاب سرمایه‌داری انحصاری (۱۹۶۶) اثر باران و سوئیزی و کتاب نظریه اقتصادی مارکسیستی (۱۹۶۹) اثر ارنست ماندل بود.

به‌عنوان نتیجه مستقیم افزایش علاقه به نظریه غیرنئوکلاسیک مجله دیرپای مرور ماهانه (مانتلی ریویو)^۶ و همین‌طور یک سری از مجلات تازه منتشر شده، نظیر «اقتصاد سیاسی رادیکال»^۷، مرور سوسیالیست^۸، «چپ جدید»^۹، «سرمایه و طبقه»^{۱۰}، و «سیاست و جامعه»^{۱۱} را نسل جدیدی از اقتصاددانان همفکر کشف کردند.

در همان زمان، اقتصاددانان سرشناس، در حال کار کردن روی نظریه اقتصادی



هیچ کالای دیگری نیست زیرا به تنهایی می‌تواند استثمار شود، تنها، نهاده نیروی کار می‌تواند حتی در غیاب نواقص بازار تحت شرایط اجتماعی خاصی وادار شود تا طولانی‌تر از آن چه ضروری است برای بازتولید ارزش خودش کار کند. اختلاف میان ارزش تولید شده به وسیله کارگران و ارزش دریافت شده در دستمزدها، ارزش اضافی است که همان اندازه‌گیری مطلق استثماری است. ارزش اضافه با خود مجموعه کاملی از روابط اجتماعی میان طبقات را به همراه دارد و نظریه ارزش آن چه از لحاظ تاریخی، خاص اقتصاد سرمایه‌داری است را به وضوح بیان می‌کند. از این منظر تنها یک تحلیل ارزشی، که بیانگر نابرابری طبقات در دسترسی‌شان به ابزارهای تولید است، می‌تواند به درستی سرمایه‌داری را تحلیل کند.

ارزش اضافه شاهکار فنی، این تفسیر از اقتصاد مارکسیستی است که به‌عنوان یک مرکز ثقل عمل می‌کند و در نهایت، تعیین‌کننده قیمت‌های نسبی و میزان سود است. بنابراین نظریه قیمت و نظریه سود هر دو برای ارزش و ارزش اضافه ضروری هستند. با این حال آن چه هنوز، در درون این رویکرد جریان دارد، معنای دقیقی است که در آن ارزش، قیمت‌ها را تعیین می‌کند. با نسبت‌های متغیر سرمایه - کار میان بخش‌ها با زمان‌های گردش متفاوت برای سرمایه و با نیروی کار ناهمگن و تولید مشترک، هرگونه تناظر ساده میان ارزش و قیمت ناپدید می‌شود. تناظرهای پیچیده‌تر، توسعه یافته است، به‌ویژه روش‌های تکراری که ارزش‌ها را به قیمت‌ها در حالت تفاوت نسبت‌های سرمایه به کار تبدیل می‌کند. (شیخ، ۱۹۷۷)، و به مسائل تولید مشترک، می‌پردازد. (موریشیما، ۱۹۷۳)، اما هیچ‌گونه راه حل پذیرفته شده در همه موارد، برای مسأله تعیین قیمت‌ها از طریق ارزش‌ها وجود ندارد. یک انتقاد از دفاعیه‌های نظریه ارزش کار، مبتنی بر راه حل‌های مسأله تبدیل است که نشان می‌دهد که مارکس هیچ‌گاه منظورش، برقراری رابطه تبدیل ساده میان ارزش و قیمت‌ها نبوده است، بلکه ارزش‌ها و قیمت‌ها باید به‌عنوان توصیفی از واقعیت‌های ذاتاً متضاد تولید و گردش کالا (موهان وهیملویت، ۱۹۸۱) دیده شود. ارزش بر تولید تأثیر می‌گذارد، در حالی که قیمت‌ها بر گردش کالا، حاکم است و این دو حوزه (تولید و توزیع) تابع قوانین مختلف با اثرگذاری، شکل‌های مختلف آن‌ها هستند. ارزش مصرفی نیروی کار کالا، کلید فهم تولید و استثمار است، اما

ارزش مبادله‌ای، قیمت‌ها را تعیین می‌کند. دانستن ارزش و قیمت، تمایز پیچیده مارکس میان ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای را از میان بر می‌دارد و بنابراین فرایند استثمار را مبهم می‌کند.

یک انتقاد مرتبط درباره راه حل‌های ارائه شده برای مسأله تولید مشترک مطرح شده است، حالتی که در آن ارزش کالاهای تولید شده، می‌تواند منفی باشد. این راه حل‌ها مبتنی بر این نظر هستند که نیروی کار مجسم می‌تواند به‌عنوان ضریب فنی تولید تعریف شود، اما منتقدان ارتدوکس دلیل می‌آورند که ارزش، بیش از یک رابطه فیزیکی محض میان نهاده‌ها و ستانده‌هاست، بنابراین مسأله تولید مشترک می‌تواند تنها به هزینه صرف نظر کردن از این مفهوم خاص و تاریخی ارزش به‌عنوان توصیفی از روابط تولید در شرایط سرمایه‌داری، حل شود. در این صورت ارزش به تنهایی یک مفهوم کمی نیست؛ بلکه به‌عنوان مفهوم کیفی نیز به‌کار برده می‌شود که بیانگر واقعیت‌های اجتماعی تضاد و نابرابری طبقه است. (سوئیژی، ۱۹۸۱).

آنان که روی هم رفته از نظریه ارزش کار دست برداشته‌اند، در حالی که تحلیل طبقه را حفظ کرده‌اند دو دلیل می‌آورند، یکی این که نظریه ارزش کار غیرمنسجم و دیگر این که بی‌فایده (زائد) است. (استیدمن، ۱۹۷۷). استدلال‌های مربوط به نبود انسجام به مشکلات مربوط به حفظ نظریه قیمت کار با سرمایه ثابت و تولید مشترک گسترش می‌یابد. مباحث مربوط به بی‌فایده‌گی (زائد بودن) نظریه ارزش کار بیشتر بر کفایت داده‌های مربوط به دستمزدها واقعی و ضرایب تکنیک موجود برای تعیین قیمت‌ها و میزان سود متمرکز است. در واقع ارزش‌های نیروی کار به‌طور دقیق از همین داده‌ها محاسبه شده‌اند، به‌گونه‌ای که ارزش‌های نیروی کار در بهترین حالت با قیمت‌ها و میزان سود همزیستی دارد، اما به هیچ وجه آن‌ها را تعیین نمی‌کند. بنابراین ارزش‌ها در رویکرد ارزش اضافه برای توضیح دادن سود و قیمت‌ها بی‌فایده (زائد) هستند. افزون بر آن، منتقدان هترودوکس دلیل می‌آورند که استثمار به نظریه ارزش کار بستگی ندارد. یک الگوی استثمار و طبقه که جان رومر^{۱۹} (۱۹۸۲)، آن را توسعه داده است، نظریه عمومی استثمار مبتنی بر طبقه است که نیازمند تعریف جدیدی از ارزش‌های نیروی کار است، تعریفی که در آن

ارزش‌های نیروی کار وابسته به ارزش‌های مبادله‌ای هستند، یعنی به قیمت‌ها بستگی دارند. به سوی تعیین می‌چرخد و رومر نتیجه‌گیری می‌کند که تنها راهی که در آن استثمار محتوای طبقه دارد، وقتی است که قیمت‌ها، ارزش‌ها را تعیین می‌کنند. افزون بر آن رومر استدلال می‌کند که هر تعریف یا معنایی از استثمار باید امکانات آلت‌رناتیوی که به روی کارگران باز است را در نظر بگیرد. تحت این شرایط، اگر سرمایه‌داران نتوانند موجب فعالیت کارگران به کار گمارده شده شوند (همچنان که احتمالاً در حالت بازدهی فزاینده به مقیاس وجود دارد)، در آن صورت کارگران استثمار شده نیستند. این نتایج مورد انتقاد قرار گرفته است در این زمینه که الگوی رومر که برای مقایسه استثمار میان نظام‌های اقتصادی. اجتماعی (به‌عنوان مثال سرمایه‌داری و سوسیالیسم)، طراحی شده است در پیرامون ویژگی‌های متمایز سرمایه‌داری بنا نشده است. به‌عنوان یک نظریه عمومی نظام‌های اقتصادی، نیازی به تمایز قابل شنیدن میان ارزش‌ها و قیمت‌ها ندارد و تنها برای توقیف تضاد سرمایه‌داری ضروری است. از این رو با صرف نظر کردن از ارزش‌ها، رومر تنها پیرو منطق یک نظریه غیرتاریخی استثمار است. طرفداران نظریه ارزش کار کلاسیکی، معتقد نیستند که الگوی وی (رومر) نظریه (ارزش) کار برای تحلیل اقتصاد سرمایه‌داری را از اعتبار می‌اندازد.

۲. نظریه بحران

تا حد زیادی موضع‌گیری‌های مربوط به نظریه بحران از موضع‌گیری‌های مربوط به ماهیت و نقش نظریه ارزش کار پیروی می‌کند. ارتنوکس‌ترین یا بنیادگرا ترین موضع‌گیری این است که منبع اولیه بی‌ثباتی در سرمایه‌داری عبارت است از گرایش نسبت سرمایه. نیروی کار که بر حسب ارزش اندازه‌گیری شده است و در غیر این صورت به‌عنوان ترکیب ارگانیک سرمایه شناخته شده طی زمان افزایش می‌یابد همچنان که سرمایه‌داران، سرمایه را جایگزین نیروی کار می‌کنند. (برای مطالعه خلاصه‌ای از نظریه رادیکال بحران، ن. ک: اتحادیه اقتصاد سیاسی رادیکال، ۱۹۷۸).

هزینه این جایگزینی برای سرمایه‌داران عبارت است از پایه‌ای که از آن ارزش اضافه اخذ شده است و این هزینه با جایگزینی ماشین‌آلات با کارگران قابل استثمار کاهش می‌یابد. از این رو بیشترین سودی (ارزش اضافه) که سرمایه‌داران می‌توانند به دست آورند، طی زمان کاهش می‌یابد. این به روشنی یک نظریه درازمدت بحران است، چون تنها بیشترین سود بالقوه است که تحت تأثیر قرار گرفته است و همچنین در هر زمان معین، سایر مسائل در اقتصاد می‌تواند بر سود اثر گذارد. اما از این دیدگاه نرخ نزولی سود ناشی از ترکیب ارگانیک در حال افزایش سرمایه، همواره محدودیت مهمی خواهد بود که بر اساس آن سرمایه‌داران عمل می‌کنند و این محدودیت الزام‌آور و حتی شدیدتر خواهد بود همچنان که سرمایه‌داری توسعه پیدا می‌کند. یک نقد از این موضع‌گیری دلیل می‌آورد که سرمایه‌داران هیچ‌گاه تکنیکی انتخاب نخواهند کرد که میزان سود را کاهش دهد، هر چند نظریه ارزش نیروی کار درباره بیشترین حد سود بالقوه دلیل بیاورد. (اکیشیو، ۱۹۶۱). سایر منتقدان علیه هر گرایش پیشینی (ماقبل تجربه) از یک سوی یا سوی دیگر دلیل آورده‌اند، اما تغییرات ساختاری خاصی در روابط میان صنایع که می‌تواند میزان متوسط سود را کاهش دهد، را مشخص کرده‌اند. (روثورن و هریس، ۱۹۸۵).

دیدگاه‌های رادیکال درباره بحران که دارای پیوند کمتر نزدیکی با نظریه ارزش کار است هنوز بر تضاد طبقاتی به‌عنوان علت نهایی بحران تأکید می‌کند. برجسته‌ترین نظریه بحران از این نوع، یک ساختار اجتماعی از رویکرد انباشت است که بحران‌های عمیق دوره‌ای در سرمایه‌داری را به‌عنوان نتیجه انباشت انعطاف‌ناپذیری‌ها در نهادهایی می‌داند که یک بار رفع شده است یا دست کم کشمکش‌های طبقاتی را تعدیل می‌کند. (گوردون و ماننل، ۱۹۸۰).

در مرکز این داستان اثر تضعیف‌کننده تضاد طبقاتی در تمامی نهادهای سرمایه‌داری قرار دارد. تشدید گرایش به اختلال، افزایش وابستگی متقابل نهادها در سرمایه‌داری پیشرفته است؛ یک پیوند ضعیف مانند توان رقابت بین المللی ایالات متحده آمریکا، می‌تواند چند نهاد مهم دیگر را به تدریج از بین ببرد. هر چند نظریه‌های ساختار اجتماعی بحران داستانی از نبود توازن اقتصاد کلان می‌گویند از

به‌طور خلاصه موضوعی که با تجدیدنظر در نظریه مارکسیستی ارزش و ارزش مازاد، مطرح شده است عبارت از تناسب ارزش‌های منتهد به نیروی کار برای توضیح دادن میزان سود و قیمت‌هاست دفاع از نظریه ارزش کار بر پایه ماهیت نیروی کار در اقتصاد سرمایه‌داری استوار است نیروی کار کالایی است که مانند هیچ کالای دیگری نیست زیرا به تنهایی می‌تواند استثمار شود تنها، نهاده نیروی کار می‌تواند حتی در غیاب نواقص بازار تحت شرایط اجتماعی خاصی وادار شود تا طولانی‌تر از آن چه ضروری است برای بازتولید ارزش خودش کار کند



لحاظ نظری تمایز میان کارگر و نیروی کار، مفهوم بسیار مهمی است. در نهایت سرمایه‌داری نمی‌تواند نهادهای با ثبات را حفظ کند، به‌ویژه آرامش نیروی کار را، زیرا نمی‌تواند کالاها را ارائه کند و نمی‌تواند به آرامی رشد کند. آن چه رشد را به تأخیر می‌اندازد، ناکارایی است و بنگاه سرمایه‌داری ذاتاً ناکار است زیرا هزینه نیروی کار را حداقل می‌کند، نه استفاده از نیروی کار. به عبارت دیگر وقتی بنگاه سرمایه‌داری سود را بیشتر می‌کند، استفاده فیزیکی از منابع را حداقل نمی‌کند و از این رو ناکارآمد است بنابراین دلیل آورده شده است که اتلاف، ویژگی جدایی‌ناپذیر سرمایه‌داری است. (باولز، گوردون و ویسکوفه ۱۹۸۳). همراه با این موضع‌گیری، ادبیات وسیعی درباره فرایند کار در سرمایه‌داری وجود دارد که رفتار بنگاه سرمایه‌داری را از لحاظ تاریخی و از لحاظ نظری به‌عنوان جستجوی مداوم برای ایجاد آشتی میان کارایی و سودآوری تحلیل می‌کند. (براورمن، ۱۹۷۴، احواردز، ۱۹۷۹؛ بلواستون و هریسون، ۱۹۸۲).

رویکرد نهادی دیگر در توضیح بحران، نهادهای مالی را برجسته می‌کند. این جا تریبیت پول و اعتبار، آسیب‌پذیرترین نهادهای سرمایه‌داری پیشرفته دیده شده است. بحث اساسی این است که رقابت و ماهیت طرح‌ریزی نشده تولید سرمایه‌داری، تقاضای افزایش یابنده برای پرداخت‌های اعتباری در حال رشد مداوم ایجاد می‌کند که سرانجام نمی‌تواند ارزش آن‌ها را برحسب رشد دارایی‌های مولد واقعی در اقتصاد حفظ کند. این دیدگاه تاءکید یک طرفه بر فرایند نیروی کار یا نقطه تولید به‌عنوان منبع گرایش‌های بحرانی را رد می‌کند. به جای آن دلیل می‌آورد که تولید و گردش کالا، وابستگی متقابل دارند و این که نقش اعتبار دست کم دارای اهمیت تعیین‌کننده‌ای برای رشد در سرمایه‌داری پیشرفته است و به‌عنوان توانایی سرمایه‌داران برای غصب کردن ارزش اضافه از کارگران‌شان به حساب می‌آید. بیشتر این کار درباره نظریه پول مارکس با گسترش دادن تحلیل ارزش به کالاهای تولید نشده، گسترش می‌یابد. (دو برون هوفه ۱۹۷۶؛ فولی، ۱۹۸۲؛ لیپیتز، ۱۹۸۲). شاخه دیگر، درباره ارتباط میان ارزش و پول، ندانم‌گرایی می‌ماند اما دلیل می‌آورد که یک منبع مهم انتشار پول، واسطه‌گری تضاد طبقاتی، احتمالاً در زمان‌های بی‌ثباتی پولی است. (روتورن، ۱۹۷۷).

۳. مارکس، سرافا و کینز

از ادبیات وسیع مربوط به این موضوع، تنها خلاصه کوتاهی از بحث برانگیزترین موضوعات می‌تواند در این جا ارائه شود. اختلاف نظر اساسی درباره تبیین دوباره مطالب مارکس، به آن چه هسته تقلیل‌ناپذیر تحلیل مارکسیستی را تشکیل می‌دهد پایان داد. به‌طور کلی آنان که برای توفیق میان مارکس و سرافا یا کینز دلیل می‌آورند معتقدند که هسته تحلیلی نظریه مارکسیستی، استثمار طبقه و روش‌شناسی ماتریالیسم تاریخی است که دوره‌های تاریخی را با روابط میان آنان که تولید می‌کنند و آنان که ارزش اضافه را بالا می‌کشند، تعریف می‌کند. اما این روش‌شناسی بیانگر دلالت بر ارزش اضافه نیست. اضافه منهای نظریه ارزش کار و ارزش اضافه در این صورت به گونه‌ای مطرح شده است که به‌طور کامل سازگار با الگوی سرافایی باشد. در واقع استیمن (۱۹۷۷) استدلال می‌کند که به خاطر تنافزهای نظریه ارزش کار، این نظریه مانع اصلی برای تحلیل ماتریالیستی از سرمایه‌داری است. مدافعان استدلال می‌کنند همان‌طور که ذکر شد. که تنها نظریه ارزش کار است که مفهوم با معنا از استثمار ارائه می‌کند زیرا دارای شرایط نظری خاصی است که نظریه ارزش کار را با نیروی کار سازگار می‌کند. قرار دادن ارزش اضافی، خارج از نظریه ارزش اضافی منجر می‌شود به آن چه منتقدان توفیق سرافایی آن را تأکید تئوریکارویی خاص بر توزیع به‌جای تولید برای توضیح استثمار می‌دانند. الگوهای سرمایه‌داری که توفیقی از مارکس و کینز را شکل داده‌اند، به نظریه‌ای در تقاضای مؤثر دست می‌یابند که مطالب مارکس دارای آن است. به‌عنوان مثال، بدون یک نظریه تقاضا، تحلیل طبقاتی بحران، بدون انسجام است. (هریس، ۱۹۷۸)، به‌منظور آن که باز تولید سرمایه‌داری به آرامی ادامه یابد نه تنها

باید اضافه‌ای در تولید ایجاد شود، بلکه موازنه پس‌انداز. سرمایه‌داری باید حاصل شود. تلاش بزرگی برای این توفیق در اثر مارگلین^{۲۰} (۱۹۸۴) ارائه شده است که در آن اصول کینزی تقاضای مؤثر، بیان مجدد شده‌اند و در الگوی مارکسیستی برای توضیح سهم‌های نسبی که نصیب سرمایه‌داران و کارگران می‌شود، گنجانده شده‌اند.

این شرح از اقتصاد سیاسی رادیکال نشان می‌دهد که [مکتب رادیکال] رشته مطالعاتی وسیع و متنوعی است. در حال حاضر هیچ چارچوب نظری منسجمی وجود ندارد که در داخل آن رادیکال‌ها کار کنند، همچنین توفیقی درباره این که چارچوب مجاز چه چارچوبی است، وجود ندارد. یا وجود این، اقتصاد رادیکال برنامه پژوهشی متمایزی مطرح کرده است که حول و حوش موضوعات طبقاتی دور می‌زند. در اقتصاد رادیکال علم اقتصاد از تاریخ اقتصاد تا نظریه تعادل عمومی از دید روابط میان نیروی کار و سرمایه به‌طریقی بازسازی شده است که مارکسیسم را به‌عنوان نقطه آغاز می‌پذیرد. در حالی که در همان زمان مارکسیسم کلاسیک را دوباره در جهان‌بینی رادیکال نوین تبیین می‌کند.

مکتب وابستگی**

ژ. ج. پالما^۱

حوزه کلی مطالعه تحلیل وابستگی، توسعه سرمایه‌داری پیرامونی است. مهم‌ترین نقش تحلیل وابستگی عبارت است از تلاش برای تحلیل وابستگی از دیدگاه تاءثیر متقابل ساختارهای درونی و بیرونی. معروف‌ترین ویژگی آن، مباحثه درونی درباره باقی‌مانند سرمایه‌داری در جهان سوم^{۲۱} از لحاظ تاریخی پیش‌رونده است (یعنی آیا قادر به توسعه نیروهای مولد این جامعه‌ها و بنابراین قادر به سوق دادن آن‌ها به سوی سوسیالیسم است یا نه؟).

باجرجه ضروری ساده‌سازی که هر طبقه‌بندی از گرایش‌های فکری متضمن آن است می‌توان چهار رویکرد اصلی. نه مانع‌الجمع از دیدگاه تاریخ فکری. را در تحلیل وابستگی تشخیص داد. دو رویکرد نخست در این واقعیت که فرایند توسعه سرمایه‌داری در پیرامون را به‌عنوان فرایند از لحاظ تاریخی پیش‌رونده تحلیل می‌کنند مشترک هستند اما تحلیل‌شان با فرایندی که از سوی مارکس و انگلس پیش‌بینی شده بود، تفاوت دارد. (برای آگاهی از دیدگاه مارکسیسم کلاسیک درباره توسعه سرمایه‌داری در پیرامون ن. ک: پالما، ۱۹۷۸). تفاوت اصلی میان دو رویکرد نخست در مورد وابستگی، وجود دلیل متفاوتی برای مخالفت با تحلیل مارکسیست کلاسیک است. در حالی که یک رویکرد اغلب با استدلال تغییر شرایط^{۲۲}، از آن فاصله می‌گیرد. این رویکرد معتقد است: نظام سرمایه‌داری جهانی دگرگون شده است و صنعتی شدن در پیرامون همان‌گونه که مارکن و انگلس پیش‌بینی کرده بودند نمی‌تواند تحقق یابد. رویکرد اخیر دیگر تاءکید را بر تغییرات در تشخیص^{۲۳} می‌گذارد؛ تحلیل مارکس در مورد امکانات صنعتی شدن در مناطق عقب‌مانده جهان، بسیار خوش‌بینانه است.

وجه اشتراک دو رویکرد دیگر، تردید افراطی در مورد امکانات صنعتی شدن در پیرامون است. فرضی که برخلاف روح و نص نوشته‌های مارکس است. تفاوت اصلی میان دو رویکرد اخیر دیدگاهی است که بیان می‌کند نه تنها در حال حاضر هیچ امکانی برای توسعه سرمایه‌داری در پیرامون وجود ندارد بلکه هیچ‌گاه نیز این امکان در حال و آینده وجود نخواهد داشت. (یعنی هیچ مفردی از توسعه توسعه‌نیافتگی در درون نظام سرمایه‌داری وجود ندارد)؛ در رویکرد دیگر هنوز اترناتیوهای معینی برای این آنباشت عقب‌ماندگی^{۲۴} مفروض وجود دارند.

وابستگی به‌عنوان نظریه توسعه سرمایه‌داری جلوگیری شده در پیرامون

از پایان قرن نوزدهم به بعد (دوره کلاسیک‌های امپریالیسم) تحلیل مارکسیستی، تأکید را بر ضرورت انقلاب دمکراتیک بورژوازی^{۲۵} به‌عنوان یک

ضرورت اساسی برای هر جامعه عقب مانده قرار داد تا بتواند در یک فرایند توسعه سرمایه‌داری به معنی واقعی کلمه، به آن مبادرت ورزد در سخنان روزا لوگزامبورگ^۲ انقلاب [بورژوازی] یک عامل ضروری برای فرایند رهایی از سرمایه‌داری است. جامعه‌های عقب مانده باید سازمان‌های سیاسی قدیمی‌شان را کنار گذارند و دستگاه دولتی مدرنی ایجاد کنند که با هدف تولید سرمایه‌داری سازگار شده‌اند. (۱۹۱۳، ص ۳۹۵). سهم سیاسی و فکری اصلی این رویکرد در تحلیل وابستگی تلاش برای توضیح این است که چرا بعد از فرایند استقلال سیاسی در جهان سوم، این انقلاب "دمکراتیک بورژوازی" آن گونه که مورد انتظار بوده تحقق نیافته است و چگونه وابستگی از فرایند توسعه سرمایه‌داری جلوگیری می‌کند.

در ادبیات مارکسیستی، انقلاب "دمکراتیک بورژوازی" به‌عنوان شورش نیروهای تولیدی علیه روابط منسوخ شده قدیمی تولید تعریف شده است. به این طریق ساختار نظام حقوقی و سیاسی قدیمی، در هم شکسته خواهد شد و انتظار می‌رود گسترش اقتصادی جدیدی تحقق یابد. این انقلاب مبتنی بر اتحاد میان بورژوازی و پرولتاریا خواهد بود؛ خط نبرد اصلی میان بورژوازی و الیگارشی‌های سنتی، میان صنعت و زمین، سرمایه‌داری در مقابل شکل‌های انحصار و امتیاز طبقاتی پیش از سرمایه‌داری خواهد بود؛ به این دلیل که انقلاب نتیجه فشار طبقه شورش‌کننده است که مسیرش در شرایط اجتماعی و اقتصادی، سد شده است بنابراین انقلاب نه تنها رهایی، سیاسی به ارمغان می‌آورد، بلکه پیشرفت اقتصادی نیز همراه آن است. (یعنی انقلاب می‌تواند به‌عنوان تبیین "طرف عرضه" برای موانع توسعه اقتصادی در جهان سوم دیده شود).

با وجود این، استقلال سیاسی ملل عقب مانده به‌دنبال این توسعه‌ها که برخلاف انتظارات "کلاسیک‌های امپریالیسم" بوده، حرکت نکرده است حتی علاوه بر آن در مورد اغلب کشورهای پیرامون، به‌طور دقیق در دوره پسامستعمراتی است که توسعه هر یک از ملل (با تغییرات سیاسی و اقتصادی ناشی از آن) تحقق یافته است آن هم در پیوند با کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته که نویسندگان کلاسیکی امپریالیسم، درباره مستعمرات ذکر کرده‌اند. رشد بخش‌های مولد آن‌ها بر محصولات اولیه، چه معدنی یا کشاورزی، درجه محدود صنعتی شدن؛ و استقلال مالی متمرکز شده است. به این دلیل، این گروه از نویسندگان [مکتب] وابستگی تلاش کردند، توضیح دهند که چرا انقلاب "دمکراتیک بورژوازی" به‌تأخیر افتاده است و پیامدهای این تأخیر چیست. بحث اصلی آن‌ها این است که فرایند صنعتی‌شدن در کشورهای عقب مانده نه تنها با برخی گروه‌های مسلط در داخل کشور، بلکه همچنین با امپریالیسم در تضاد است. به این دلیل، توانایی بورژوازی‌های ملی نخستین برای توسعه یافتن در مرحله پسامستعمراتی به‌ظرفیت سیاسی آن‌ها برای ادعای حق‌شان از این دو گروه بستگی خواهد داشت. این تضاد دوگانه در توسعه سرمایه‌داری در پیرامون (به‌ویژه در فرایند صنعتی‌شدن) گرایش خواهد داشت که به تضاد واحد از طریق اتحاد گروه‌های اشاره شده (به اصطلاح اتحاد فنودال - امپریالیست) تبدیل شود. این نوع رویکرد در وابستگی به‌طور بارزی در تحلیل اقتصادی و سیاسی بخش‌های بزرگ چپ امریکای لاتین (شامل برخی احزاب کمونیست شبه قاره) ماهر شده است. افزون بر آن، به‌نظر می‌رسد تأثیر مهمی - هر چند ناشناخته - بر تحلیل اولیه ECLA درباره موانعی که توسعه امریکای لاتین با آن مواجه است، داشته است.

وابستگی به‌عنوان تحلیلی از فرایندهای خاص توسعه

دو ویژگی اصلی این رویکرد در وابستگی عبارت است از:

اول، این رویکرد، نظریه مارکسیستی کلاسیکی توسعه را به‌عنوان پیوستگی مکانیکی مراحل گسسته که از طریق آن‌ها هر جامعه عقب مانده باید عبور کند، در نظر نمی‌گیرد، به این دلیل که وقتی این نظریه تدوین شد مبتنی بر تجربه خاصی از توسعه سرمایه‌داری در پیرامون نبود (هر چند از زمانی که این نظریه تدوین شد، تاکنون چند تجربه از آن، به‌ویژه در امریکای لاتین وجود دارد)، بلکه به‌خاطر این که

اغلب نتیجه‌گیری از تجربه اروپای غربی بود.

دوم، از دیدگاه روش‌شناسانه درست نیست که نظریه آلترناتیو صوری - مکانیکی برای توسعه قابل کاربرد در تمامی کشورهای پیرامون و در تمامی زمان‌ها را ارائه کنیم. بلکه باید بر مطالعه آن چه شرایط خاص وابستگی نامیده شده متمرکز شویم. اف. اچ. کاردوسو^۳ در این باره چنین می‌گوید:

"پرسشی که باید از خودمان پرسیم. این است که چرا اقتصاد سرمایه‌داری به‌وضوح به سوی رشد بین‌المللی گرایش دارد، جامعه‌ها به طبقات مخاصم تقسیم شده‌اند، و این که جزیی تا میزان معینی مشروط به کلی است. با این مقدمات ما به ورای توصیف جزیی - و بنابراین انتزاعی به مفهوم مارکسیستی. از شرایط امریکای لاتین و فرایند تاریخی نرفته‌ایم. (۱۹۷۴، صص ۷-۳۲۶).

به‌طور خلاصه، رویکرد دوم در تحلیل وابستگی (که با کاربرد کاردوسو فالتو،^۴ ۱۹۶۷ پدیدار شده است) را به‌ترتیب می‌توان توضیح داد:

الف) در اشتراک با سایر رویکردهای وابستگی، دومین رویکرد اقتصادهای پیرامونی را به‌عنوان بخش لاینفک نظام سرمایه‌داری جهانی و در شرایط بین‌المللی شدن فزاینده آن می‌نگرد؛ همچنین دلیل می‌آورد که بویابی کانونی آن نظام در خارج از اقتصادهای پیرامونی قرار دارد و بنابراین گزینه‌هایی که به روی آن‌ها باز است، محدود هستند اما با توسعه این نظام در مرکز تعیین شده نیستند؛ به این ترتیب جزیی به طریقی مشروط به کلی است. بنابراین عنصر اساسی برای فهم این جوامع "تعیین‌کننده‌های کلی" نظام سرمایه‌داری جهانی هستند که طی زمان تغییر می‌کنند؛ بنابراین این تحلیل در مرحله نخست نیازمند فهم ویژگی‌های معاصر نظام سرمایه‌داری جهانی است. یک ویژگی این رویکرد در وابستگی و ویژگی که به‌طور گسترده‌ای شناخته شده است، گنجاندن موفقیت‌آمیز این رویکرد وابستگی در تحلیل توسعه امریکای لاتین بوده است، همچنین دربرگیرنده دگرگونی‌هایی که در حال تحقق هستند و تحولاتی که در نظام سرمایه‌داری جهانی تحقق یافته‌اند و به‌ویژه تغییراتی که در سال‌های پایان دهه ۱۹۵۰ در ضرب آهنگ (rhythm) و شکل جنبش سرمایه‌داری با اهمیت شده است و در تقسیم بین‌المللی کار، یکی از مهمترین موجود، پیدایش به اصطلاح شرکت چندملیتی که به‌طور پیش‌رونده‌ای روابط مرکز-پیرامون و روابط میان کشورهای مرکز را دگرگون کرده است. همچنین که سرمایه خارجی به‌طور فزاینده‌ای به سوی صنعت کارخانه‌ای در پیرامون، جهت داده می‌شود، تلاش برای صنعتی‌شدن که پیشتر به‌عنوان مبارزه ضد امپریالیستی عنوان می‌شد، به‌طور فزاینده‌ای هدف سرمایه خارجی شده است. بنابراین تضاد وابستگی و صنعتی‌شدن پایان یافت و مسیری از "توسعه وابسته" ممکن شد.

ب) افزون بر آن، این رویکرد نه تنها آن را به‌عنوان یک نقطه آغاز می‌پذیرد و تحلیل مکان استقرار اقتصادهای پیرامونی در نظام سرمایه‌داری جهانی را بهبود می‌بخشد، بلکه غنی‌سازی ساختار این جوامع را بر عهده می‌گیرد.

سازمان اجتماعی از طریق الگوهای ناهمبندی و متضاد شکل گرفته است و نشان‌دهنده نبودتقارن‌های اجتماعی و ویژگی استمارگرانه سازمان اجتماعی است که از شالوده اقتصادی - اجتماعی آن ناشی می‌شود؛ این رویکرد همچنین برای اثر تنوع منابع طبیعی، مکان جغرافیایی و غیره در هر اقتصاد، اهمیت قابل ملاحظه‌ای قائل است؛ از این رو تحلیل "تعیین‌کننده‌های درونی" توسعه اقتصادهای پیرامونی را به‌طور چشم‌گیری گسترش می‌دهد.

ج) در حالی که این بهبودها اهمیت دارند، اما بارزترین ویژگی این رویکرد نگاه او به ورای این نکات است و پافشاری می‌کند که از مقدمات تاکنون طرح شده می‌توان به وصف نامعین، مجرد و جزئی از فرایند تاریخی پیرامونی دست یافت و تنها می‌توان با فهم این که چگونه تعیین‌کننده‌های "خاص" و "عام" در شرایط خاص و معین با یکدیگر تعامل دارند، به آن غلبه کرد. تنها با فهم خاص بودن حرکت (جنبش) در این جامعه‌ها به‌عنوان یک وحدت دیالکتیکی هر دو، و سنتز این عوامل "درونی" و "بیرونی"، است که می‌توان ویژگی فرایندهای اقتصادی و سیاسی و اجتماعی در جامعه‌های وابسته را توضیح داد.

در پایان دهه ۱۹۵۰
رویکرد در تحلیل وابستگی توسعه یافت
و در ۱۹۵۷ با انتشار کتاب
"اقتصاد سیاسی رشد"
نوشته پل باران اوج گرفت
این رویکرد با پذیرش این استدلال که
اکنون انتظار نمی رود که
هیچ کشور جهان سومی بتواند
از وضع وابستگی اقتصادی رهایی یابد
و به جایگاه اقتصادی نزدیکتر
به جایگاه قدرت های صنعتی اصلی سرمایه داری
پیشروی کند
تقریباً به عنوان یک حقیقت بدیهی شناخته شد

وابستگی به عنوان نظریه توسعه نیافتگی^۱

در پایان دهه ۱۹۵۰، رویکرد در تحلیل وابستگی توسعه یافت. و در ۱۹۵۷ با انتشار کتاب، اقتصاد سیاسی رشد نوشته پل باران اوج گرفت. این رویکرد با پذیرش این استدلال که اکنون انتظار نمی رود که هیچ کشور جهان سومی بتواند از وضع وابستگی اقتصادی رهایی یابد و به جایگاه اقتصادی نزدیکتر به جایگاه قدرت های صنعتی اصلی سرمایه داری پیشروی کند، تقریباً به عنوان یک حقیقت بدیهی شناخته شد. این موضوع بسیار مهمی است چون نه تنها مشخص کننده میزانی است که سرمایه داری در جهان ملرن از لحاظ تاریخی پیش رونده باقی می ماند، بلکه همچنین از این راه زمینه اقتصادی برای اقدام سیاسی را تعریف می کند. هنوز این پرسش و منشاءهای فکری آن ناشناخته هستند؛ و بنیادهای (مبانی) واقعی آن نیاز به تحلیل کامل تری دارند.

با شروع تحلیل "رکودی"، آندره گوندر فرانک (۱۹۶۷) سعی کرد تز تنها راه حل سیاسی، انقلاب سریع با ویژگی سوسیالیستی است به گونه ای که به طور کامل (پیوندش با نظام سرمایه داری جهانی، گسسته شود) را توسعه دهد. زیرامی تواند درون شرایط هیچ آلترناتیوی در توسعه نیافتگی وجود نداشته باشد. هر چند فرانک در تحلیلش از نظام سرمایه داری به عنوان یک کل، منشاءها و توسعه آن. و این که چرا می تواند تنها سبب نابودی پیرامون باشد، خیلی جلو نرفت، ولی امانوئل والرشتین^۶ درباره این چالش عظیم در کتاب برجسته اش به طور جدی بحث کرد.

خط مرکزی تحلیل فرانک در مورد نبود پیش روندهی تاریخی سرمایه داری در جهان سوم (در میان بسیاری دیگر) را دوس سانتوس^۷ (۱۹۷۰) مارینی^۸ (۱۹۷۲)، کاپوتو و پینارو^۹ (۱۹۷۴) و هینکلارمت^{۱۰} (۱۹۷۰) ادامه دادند. این نوع رویکرد به تحلیل وابستگی از تمامی جوانب و تقریباً از هر نقطه ای در تحلیل شان مورد نقد قرار گرفته است؛ ن. ک. لاکلو (۱۹۷۱)، برنر (۱۹۷۷)، کاردوسو (۱۹۷۴)، وارن (۱۹۸۰) و پالما (۱۹۷۸).

وابستگی به عنوان بیان مجدد تحلیل اکلا^{۱۱} از توسعه امریکای لاتین

از اواسط دهه ۱۹۶۰، تحلیل های ECLA، با افول تدریجی مواجه شد. عوامل بسیاری در آن دخیل بودند. آمار مربوط به توسعه امریکای لاتین در دوره بعد از جنگ کره، تصویر تیره و تاری به وجود آورد که به طرق متفاوتی به عنوان نشان دهنده شکست سیاست های اکلا تفسیر شد.

افزون بر آن نخستین تلاش ها برای وارد کردن برخی جنبه های اجتماعی^{۱۲} در تحلیل اکلا سنتی (پریش، ۱۹۶۳) به دور از تقویت تحلیل آن انجام شده بود که آسیب پذیری آن آشکار شد. (ن. ک. کاردوسو، ۱۹۷۷). یکی از نتایج افول نسبی در اثر گذاری تحلیل اکلا، بروز تلاش برای تبیین مجدد اندیشه آن بود.

این تلاش درست در زمانی انجام شد که بخش مهم چپ امریکای لاتین در حال شکسته شدن با اولین رویکرد مورد بحث مذکور بود (توسعه سرمایه داری هم ضروری و هم امکان پذیر بود اما با اتحاد فنودال - امپریالیست به تاخیر افتاده بود) و به سوی سومین رویکرد (یعنی توسعه توسعه نیافتگی)



5. Harry Magdoff.
6. Monthly Review
7. The Review of Radical political Economy.
8. Socialist Review
9. New Left Review
10. Capieal and Class
11. Politics and Society
12. Josef Steindl
13. Maurice Dobb
14. Wassily Leontief
15. Union for Radical political Economics.
16. Libertarian
17. Core
18. Concerns
19. john Roemer
20. Marglin

**** منبع:**

j.G.Palma, "Dependency", PALGRAVE, Vol.1, pp. 802-804.

1. j.G.Palma.
2. F.H. Cardoso.
3. Faletto.
4. Immanue wallerstein
5. Dos santos.
6. Marini.
7. Caputo and pizarro.
8. Hinkelamert.
9. Tavares and serra.

حرکت می‌کرد. نه تنها فرایندهای مختلف تبیین مجدد در همان زمان تحقق یافت، بلکه آن‌ها عنصر بی‌نهایت مهم مشترکی داشتند، یعنی: "بدبینی" در مورد امکان‌پذیری و دوام توسعه سرمایه‌داری در پیرامون. شگفت‌انگیز آن که هر دو گروه مشغول نوشتن و منتشر کردن روایت‌های مختلف نظریه‌های رکودگرایان بودند الگوی چرخه‌ای را در نظر نگرفته بودند در حالی که آن ویژگی توسعه سرمایه‌داری است. (شاید پیچیده‌ترین آن فور تادو، ۱۹۶۶ باشد).

علاوه بر آن تجارت بین‌الملل در حال رشد بود، رابطه مبادله در حال تغییر به نفع امریکای لاتین بود، و برخی کشورها قادر بودند تا از شرایط مطلوبه شتاب یافته و به سرعت از ضرب آهنگ توسعه اقتصادی‌شان نفع ببرند. از این رو همچنان که کاردوسو (۱۹۷۷، ص ۳۳) خاطر نشان می‌سازد؛ "تاریخ داسی برای بدبینان آماده کرده است". اما اگر از تلاش برای تبیین دوباره که به دنبال بحران در مکتب فکری ECLA انجام شد، موفقیتی حاصل نشد، در پی‌پریدن به دگرگونی‌هایی که در آن زمان در نظام سرمایه‌داری جهانی در حال وقوع بودند، اما موفقیتی که در آن زمان حاصل شد، همراه با کنار گذاشتن نظریه‌های رکودگرایان، حرکت به سمت تحلیل بیشتر تاریخی-ساختاری از امریکای لاتین بود. (از نوع بحث شده در دومین رویکرد یاد شده). اولین انتقاد اسای از نظریه‌های رکودگرایان از سوی تاوارز و سرا^{۱۲} (۱۹۷۰) مطرح شد، همچنین ن. ک: پینتو (۱۹۶۵ و ۱۹۷۴)، سانکل و پاز (۱۹۷۰) و کاریولا و سانکل (۱۹۸۲).

*** منبع:**

Diane Flaherty, "Radical political Economy"
PALGRAVE, Vol. pp. 36-38

مأخذ:

1. Diane Flaherty
2. Radical Economics.
3. Martin Btonfan Broner.
4. Andre Gunder Frank.